

پارسا شهری: «این مسلم است که فقط به روجا فکر می‌کرده است، وگرنه همجو کارِ از همجو آدمی بر نمی‌آمد. چشم‌هایم را می‌بندم و می‌بینم در را باز کرده و خیلی پیش از آن‌که نادر پله‌ها را یکی‌یکی بالا بیاید، میله بارفیکس را اول با فشار دست و بعد آجار نامناسی که لایند از کابینت کنار ظرف‌شویی یا انباری کوچک بالای دشتویی برداشته جاکن کرده است. بعد میله‌به‌دست نستسته است روی تک‌میل گوشه اتاق و هی خیالات بافته و خیالات بافته و گمان کرده با نبودن نادر و بعد لابد نبودن تک‌تک ما با روجا تا کجا و کجا می‌شود رفت و چطور و چطور می‌شود این زندگی یخ‌زده را به هیجانی گرم، گرم کرد و بعد صدای پای نادر که آمده در را باز کرده و پشت در نیمه‌باز پنهان شده و نفس را در سینه حبس کرده است. بعد هم تا نادر از چارچوب در پا گذاشته تو، با میله آهنی محکم کوبیده پشت سرش. همسایه‌های طبقه پایین در آن ظهر سوزان جمعه صدای افتادن چیزی را شنیده‌اند، غلٹی زده‌اند، زیر لپ ناله و نفرینی کرده‌اند و باز خوابیده‌اند و نشنیده‌اند صدای راه‌رفتن اسکندر را تا پارکینگ. سخت و کند راه می‌رفته و اگر همسایه‌ها بیدار بودند درمی‌یافتند چیزی را، نادر را، پیچیده در فرش ماشینی سبک طرح خورشید روی شانه حمل می‌کرده است…».

«آن‌ها که ما نیستیم» با این جملات شروع می‌شود. «آن‌ها که ما نیستیم» تازه‌ترین کتاب و دومین رمانی است که از محمد حسینی منشتر می‌شود. کمی پیش

از این، مجموعه‌داستان «کنار نیا مینا» از حسینی در

نشر ثالث منتشر شده بود و حالا با فاصله‌ای کم رمانی از او توسط همین نشر به چاپ رسیده است. «کنار نیا مینا»، چند داستان با این عناوین را دربر گرفته بود: «از روی پله دوم»، «شهر آزاد»، «آن که همان نیست»، «اطراف رودخانه»، «چندسال بعد از نسرین»، «کابوس من»، «سفید، آن ناسور هم سفید»، «گریه نکن»، «مختصری‌ها یا پایان به اختصار یا آدم‌های این متن را کجا می‌بری شما؟».

توضیح پشت جلد کتاب، «آن‌ها که ما نیستیم» را کاوشی دانسته در دگردیسی آدم‌ها؛ از خود به دیگری و به دیگران شدن.



در چندوچون گم‌شدگی ما در لایه‌لایه‌های تاریخی سهمگین که می‌راندامان از خود بودن». «آن‌ها که ما نیستیم» در شش بخش با این عناوین نوشته شده: «مایی که تو می‌گویی ۱»، «یک گریز نه‌چندان کوتاه»، «مایی که تو می‌گویی ۲»، «بگذار خودم بگویم»، «حکایت همچنان باقی است؟» و «حالا تو

مروری بر رمان «آن‌ها که ما نیستیم» محمد حسینی

دگردیسی آدم‌ها

که خوانده‌ای بگو،. رمان با روایت اول‌شخص شروع می‌شود و در همان ابتدا تصویری از قتلی به دست می‌دهد که آغاز ماجرا است. ماجرای آدم‌های روایتی که زندگی شخصی‌شان با حوادث و ماجراهای تاریخی درهم تنیده، روایت رمان، تصویری از وضعیتی که ماجرای قصه در آن رخ داده نیز به دست داده؛ در قسمتی از بخش اول رمان می‌خوانیم: «نفس عمیق بکش. یک. دو. سه‌بار. چند جمله‌ای که بخوانی لرزش دستت از یادت می‌رود.

نفس عمیق بکش. وقتنش همین حالاست. حالا می‌شود از آن سال‌ها گفت. از سردرگمی‌ها و دلهره‌ها. حالا که همه از گفتگو می‌گویند، تو هم بگو. نفس عمیق بکش. ده قدم که بیش‌تر نیست. همه مثل همید. با گذشته‌ای انکار قرن تا قرن کپی شده از هم. با کودکی و نوجوانی بی‌مزلت. نه دوست‌داشتن را فرصت داشتید بیاموزید و نه دوست‌داشته‌شدن را. چاره‌ای بود یا نبود، حرف حالای تو نیست. جنگ بود. انقلاب بود. ترورهای

آن‌ها که ما نیستیم

محمد حسینی

نشر ثالث

شکل‌های زندگی: درباره حسین سنایور و داستان‌هایش

تنها دود است که می‌ماند

کورکورانه بود. اما شما هم بودید. کودک بودید، اما بودید و کسی حواشش به شما نبود. بگو چه شد که شد این. برو صدايت زندہ. بهايست. به ميکروفن کاری نداشته باش. صدايت را می‌شنوند. بخوان: من متولد دهه پنجاهم. دهه شصت که آغاز شد، خواندن ياد می‌گرفتم و به آخر که رسید نوشتن. کتاب، آن‌سال‌ها، اما نه‌فقط آن‌سال‌ها، يادتان که هست، مثل بسياری از سال‌ها، دهه‌ها، سده‌ها، کالايی ناگوار بود. فرهنگ توده، پختمل متأثر از بلاهای تاريخي و گويی موروثی اهل کتاب، خواندن را به‌وضوح خطرناک می‌دانست. پيش‌درآمد فلاکت و جنونش می‌خواند و دور از انسان عايفت‌اندیش. مردم هر شهر ديوانه‌های خيابانگردی را سراغ داشتند که از فرط خواندن مجنون شده بودند. حسين ديو، که آرام و سربه‌زير می‌گذشت و تا ديو ديوش می‌خواندند، لگد می‌زد به اولين آدم پيش‌رويش. فتی که سيکارهای تعارفي را، بين پنج انگشت می‌گذاشت و کام می‌گرفت و حظ می‌بردیم از دودی که سر و صورتش را چون ابر می‌پوشاند…».

«آنها که ما نیستیم»، نثری قابل‌توجه دارد و روایت رمان نیز به‌لحاظ فرمی ویژگی‌هایی متفاوت دارد. رمان اول محمد حسینی «آبی‌تر از گناه» نام داشت که پیش از این منتشر شده بود و مورد توجه قرار گرفته بود.

«نمی‌توانم به تو فکر نکنم سیمیا»، «یکی از همین روزها ماریا» از دیگر کتاب‌های حسینی‌اند که قبل از این به چاپ رسیده بودند.



نادر شهر یوری(مدقی)

«خیابان شلوغ است با آدم‌های پرمشغله مثل من»^۱

بعضی از مهم‌ترین شخصیت‌های داستانی سنایور را «آدم‌های بی‌کار اما پرمشغله» تشکیل می‌دهند؛ مثل حسام راوی داستان «دود» که اگرچه بی‌کار اما بسیار پرمشغله است. آن‌قدر پرمشغله که نمی‌داند با این‌همه کار چه کند. … من که نمی‌دانم سیراغ لادن بروم یا رئیس، یا به محل کار مهتاب، یک خرده دیر کنم باید بروم دادگستری»^۲ همین بی‌کاری اما پرمشغله بودن را در دیگر داستان سنایور، «لب بر تیغ»، می‌بینیم: آدم‌های این داستان نیز بسیار پرمشغله‌اند. آنها کار ثابتی ندارند، اگر هم دارند برای ردگم‌کردن است؛ چون مشغله‌شان چیز دیگر است، مثل امیر و گروهش در همین رمان که اگرچه امیر صاحب نمایشگاه است اما این ظاهر قضیه است، مشغله‌اش چیز دیگری است. همین مضمون بی‌کاری اما پرمشغلگی را سنایور از منظر دیگر در رمان «ویران می‌آیی» بی‌ی می‌گیرد. فردوس شخصیت اصلی رمان به‌رغم داشتن اسم‌های مختلف اسمی ندارد:

«اسم من روزبه است می‌توانی تو هم اسم‌ات را بگویی؟

خودت بگو

یعنی چه؟ اسم تو را من بگویم؟ یعنی حدس یزنم؟ نه بگو چی باشد؟»^۳

فردوس نمی‌خواهد روزبه اسمش را حدس یزند، اصلا اسمی ندارد که روزبه آن را حدس یزند بلکه می‌خواهد روزبه برایش اسمی انتخاب کند تا در پی آن هویت تازه‌ای در شهر پیدا کند. شهر در داستان‌های سنایور نه یک طرف بلکه طرف اصلی ماجراست. اگر شهر آن هم شهری با پیچیدگی تهران وجود نمی‌داشت سنایور چیزی برای نوشتن نداشت. شهر، فردوس را از آنزوا خارج می‌کند و به خیابان‌ها، میدان‌ها، خانه‌ها و محله‌های خود می‌کشاند و نقشی تازه به او می‌دهد آن‌گاه او را با مشغله‌ای -خواسته یا نخواست- به سمت خود می‌کشاند و در خود جذب می‌کند، بی‌آنکه آب از آب تکان بخورد. سنایور فرمالیسم شهر را دریافته، در شهر فرمالیسم بیاد می‌کند بدین معنا که «هویت» تعین پیدا نمی‌کند و در پس پند و ظاهر ماجرا آدمی - ماهیت آدمی - به نقطه‌ای ثابت فیکس نمی‌شود. تغییر در شهر - در سبک و فرم زندگی- شبانان است و در پی آن رابطه‌ها و مناسبات نویه‌نو در هم تنیده می‌شود و هویت‌های متنوع شکل می‌گیرد، اما هیچ هویتی ثابت نمی‌ماند. تنها کافی است روزبه برای فردوس اسمی انتخاب کند تا در پی آن هویت تازه با بگیرد. عنوان این فصل از کتاب بسیار باسمی است: «یک اسم برام پیدا کن».

«آدم بی‌کار اما پرمشغله» را شهر به‌وجود می‌آورد. ظهور شهر را به یک معنا باید تحولی اساسی در جامعه بشری در نظر گرفت. تحولی که منجر به ظهور انسانی متفاوت می‌شود. انسانی که در بطن خیابان‌ها و محله‌های شهر زاده می‌شود و هویش با هویت شهر که در کورنار تخریب و سازندگی قرار دارد میزان می‌شود. این گونه می‌شود که پروسه تخریب و سازندگی دیگر تنها به ساختمان‌ها، محله‌ها و خانه‌های شهر محدود نمی‌شود بلکه این پروسه روح و روان انسان شهری را شخم می‌زند. سنایور در رمان‌هایش و به‌خصوص در رمان «دود» به شکل کاملاً رئالیستی پروسه کاملاً ملموس «شخم‌زدن روح» را تا انتها پی می‌گیرد.

شباهتی آشکار میان داستان‌های سنایور با فیلم‌های مسعود کیمیایی وجود دارد، هم به لحاظ پر حادثه‌بودن صحنه‌ها و هم به لحاظ آن که عمداً مکان‌های شهر محل وقوع اتفاقاتی است که خواننده و بیننده را تا آخر با خود همراه می‌کند. این شباهت به‌خصوص در رمان‌های اخیر سنایور مثل «لب بر تیغ» و «دود» بیش‌تر به چشم می‌آید، اما این ظاهر قضیه است. به نظر می‌رسد در عین شباهت ظاهری که در وهله اول به چشم می‌خورد تفاوتی اساسی میان این دو هنرمند وجود داشته باشد. این تفاوت به مقوله شهر پیوند می‌خورد بنابراین باید در مقوله شهر تأملی جدی‌تر کرد. مسئله پاسخ به این سؤال مهم است که آن مهم‌ترین چیزی که شهر را شهر می‌کند چیست؟ آیا شخصیت‌هایی‌اند که در آنجا زندگی می‌کنند و با آن فضاهایی‌اند که شهر به واسطه آن از فضاها به‌وجود می‌آید و خود به تولید همان فضاها و انسان‌های برآمده از آن فضاها کمک می‌کند؟

کیمیایی در مهم‌ترین و تأثیرگذارترین فیلم‌های خود «چهره‌ای تپیک» وارد سینما می‌کند. ویژگی این چهره تپیک آن است که برای خود و شان خود حرمت قائل است و علیه حقارتی که به او روا می‌شود موضع می‌گیرد و طغیان می‌کند؛ این طغیان و بی‌تقریفن در نهایت متکی به اصول و معیارهایی ثابت می‌شود که عدول از آن مرز میان رفیق و تارقیق را معین می‌کند. شخصیت‌های کیمیایی این معیارها را در پس ظاهر می‌یابند و به آن وفادار می‌مانند. اگرچه به نظر کیمیایی بخش مهمی از این معیارها به واسطه مناسبات و روابط گسترده شهری کم‌رنگ و یا حتی نابود شده‌اند اما این معیج از اهمیت آنها نمی‌کاهد. کیمیایی در پس ظاهر به نقطه‌ها و پایه‌های ثابت و مسلم می‌رسد که آنها از نظرش در هر حال اصولی خدشه‌ناپذیرند. اینها همان ماهیت‌هایی‌اند که در پس فرم شهر و یا در پس فرمالیست فضاهای شهری وجود دارد. معیارهایی کم‌رویش اخلاقی‌ها مانند: غیرت، وفاداری به ریشه‌های خود، عصیت قبیله‌ای (فیلم بلوچ) خاک، رفاقت

ادبیات

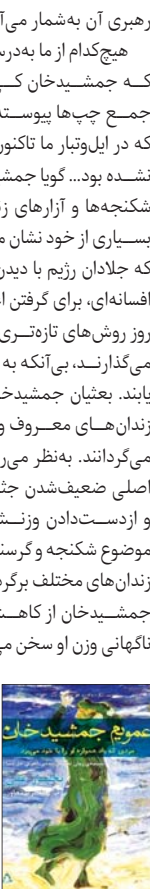
عطف کتاب

قصه انسان بی‌خاطره

از بختیار علی، نویسنده نام‌آشنای اهل کردستان عراق، تاکنون چند اثر به فارسی ترجمه و منتشر شده است. او علاوه بر رمان و شعر، در زمینه فلسفه و مباحث نظری هم کتاب و مقاله نوشته است. «آخرین انار دنیا»، «قصر پرندگان غمگین»، «مرگ تک‌فرزند دوم»، «زندانی در گبار» و «آیا با لاکان می‌توان انقلابی بود؟»، از جمله آثارى هستند که از بختیار علی به زبان فارسی ترجمه شده‌اند. بین آثار ترجمه‌شده از او، رمان «آخرین انار دنیا» رمانی بود که در ایران بسیار با استقبال روبه‌رو شد. بختیار علی نویسنده‌ای است که در آتش‌ارش دغدغه‌های انسان مدرن و به‌طور مشخص‌تر انسان خاورمیانه‌ای و وضعیتی را که این انسان در آن زیست می‌کند، به‌خوبی بازتاب می‌دهد و در رمان‌هایش گاه رگه‌هایی از رویانگری و افسانه‌پردازی شرقی نیز به چشم می‌خورد. نشر افراز این روزها اثر دیگری را از بختیار علی منتشر کرده است. این کتاب که با ترجمه رضا کریم‌مجاور به چاپ رسیده است، رمانی است با عنوان «عمویم جمشیدخان، مردی که باد همواره او را با خود می‌برد». در بخشی از مقدمه مترجم بر این رمان، درباره آن می‌خوانیم: «جمشیدخان قصه انسان بی‌خاطره و بی‌حافظه امروز است… انسانی که در عصر آشفته پسامدرن، تمام تارهای فکر و ذکرش از هم گسیخته و هر روز و با هر افت‌وخیزی و در برخورد با هر مشکلی (همچون سقوط قهرمان قصه ما از آسمان) همه گذشته‌اش را به یاد فراموشی می‌سپارد و آدم دیگری متفاوت با آدم دیروز از کار درمی‌آید…

جمشیدخان حکایت انسان پوشالی و درون‌تهی این روزگار پوشالی است که با هر بادی از جا کنده می‌شود و هیچ پناهگاه امن تهایی بی‌انتهای انسان معاصر است… حکایت سرگستگی در فضای بی‌کران این جهان و این زمان… قصه انسان پادروهای دوران ماست… انسانی که از بالا شاهد همه جانیات‌هاست، اما کاری نمی‌کند… نمی‌تواند کاری بکند…»

آن‌چه در ادامه می‌آید سطرهایی است از رمان عمویم جمشیدخان، مردی که باد همواره او را با خود می‌برد: «در اوایل سال ۱۹۷۹ که جمشیدخان برای نخستین‌بار دستگیر شد، هفده‌ساله بود. آن روزها بعضی‌ها در سرتاسر خاک عراق، بنای تعقیب و دستگیری و شکنجه‌چپ‌ها را گذاشته بودند… چپ‌هایی که کمی پیش‌تر، از هم‌پیمانان اصلی انقلاب و رهبری آن به‌شمار می‌آمدند. هیچ‌کدام از ما به‌درستی نمی‌دانیم که جمشیدخان کی و چگونه به جمع چپ‌ها پیوسته بود، به‌ویژه که در ایل‌وتبار ما تاکنون کسی چپ نشده بود… گویا جمشیدخان در برابر شکنجه‌ها و آزارهای زندان، مقاومت بسیاری از خود نشان می‌دهد، طوری که جلادان رژیم با دیدن این شجاعت افسانه‌ای، برای گرفتن اعتراف از او هر روز روش‌های تازه‌تری را به آزمایش می‌گذارند، بی‌آنکه به چیزی دست یابند. بحثیان جمشیدخان را مدتی در زندان‌های معروف و هولناک عراق می‌گرداند. به‌نظر می‌رسد که دلیل اصلی ضعیف‌شدن جثه جمشیدخان و از‌دست‌دادن وزنش، به همین موضوع شکنجه و گرسنگی بی‌امان در زندان‌های مختلف برگردد. هم‌بندهای جمشیدخان از کاهش نامعلوم و ناگهانی وزن او سخن می‌گویند…».



عمویم جمشیدخان

مردی که باد همواره

اورا با خود می‌برد

بختیار علی

ترجمه رضا کریم‌مجاور

نشر افراز

مرور

داستان ترجمه

داستان‌هایی از زندگی و مرگ



«ما یک خانه‌ی آبی داریم»، مجموعه داستانی است از چند نویسنده که با مقدمه فتح‌الله بی‌نیاز و ترجمه سیروس نورآبادی از طرف نشر شورآفرین منتشر شده است. انتخاب و ترجمه داستان‌های این مجموعه بر اساس حضور تجربه زندگی و مرگ در این داستان‌هاست و داستان‌های کتاب نیز به دو دسته تقسیم شده‌اند: دسته اول داستان‌هایی هستند که ذیل عنوان «زندگی» گرد آمده‌اند و دسته دوم، ذیل عنوان «مرگ». رُدیارد کیپلینگ، شرلی جکسون، جان آبدیک، آلیس مونرو و ترومن کاپوتی از جمله نویسندگان مشهوری هستند که داستانی از آن‌ها در این مجموعه آمده است. داستان‌های گردآمده ذیل عنوان زندگی عبارتند از: «فرزندان» از نونل رواز، «بزرگ‌ترهای خانواده» از جان آبدیک، «جادوگر» از شرلی جکسون، «حفره‌های عمیق» از آلیس مونرو و «گریز» از الیستر مورگان. داستان‌های ذیل عنوان مرگ نیز اینها هستند: «کدام شیپورزن به ایرلند خیانت کرد؟» از فرانک اکاتر، «ثبت احواله» از پریمو لوی، «یک کاری کن!»، از کیت والبرت، «باغبان» از رُدیارد کیپلینگ و «کریسمس» از ترومن کاپوتی. کتاب با شعر «امروز زندگی را آغاز کن» پابلو نرودا آغاز می‌شود و آن‌گاه مقدمه فتح‌الله بی‌نیاز آمده است با عنوان «مرگ، کامل‌ترین واقعیه زندگی». در بخش پایانی این مقدمه، درباره داستان‌های ذیل مجموعه «ما یک خانه آبی داریم» می‌خوانیم: «آن‌چه را می‌توان در یک جمله از داستان‌های این مجموعه دریافت کرد، بیش‌تر به حرف وُلتر نزدیک است: هرچند منظور وُلتر، عشق به مفهوم عام آن بود و نه خاص، در این گفته‌ی شاخص که: هرکس دوبار می‌میرد: یک‌بار آن‌گاه که عشق از دلش می‌رود و بار دیگر آن‌گاه که زندگی را ببردود می‌گوید. اما مرگ زندگی در برابر مرگ عشق، ناچیز است». آن‌چه در پی می‌آید سطرهایی است از داستان «کدام شیپورزن به ایرلند خیانت کرد؟» از فرانک اکاتر که از داستان‌های بخش مربوط به مرگ در مجموعه «ما یک خانه آبی داریم» است: «این‌جا در این دوران از زندگی‌ما، نمی‌توانم از به‌یادآوردن این موضوع سر باز بزنم که ما اهالی محله‌ی بلارنیلین جزو میهن‌پرست‌های دواآتشه بودیم. همه‌ی آن چیزی که امروز - در دوره‌ی دیگری از زندگی‌ما - تکه‌تکه‌های تصویرهایش مثل فریم یک فیلم از جلوی چشم‌هایم عبور می‌کند، این است که ما میهن‌پرستان دواآتشه‌یی بودیم که شعار اصلی‌مان «مصلحه و سازش» بود و رهبر بزرگ ملی ما، ویلیام اُبرین، یک‌بار ما را «محافظین بزرگ» خطاب کرد. من و دیگر بچه‌های محافظ بزرگ، با قوطی‌های کوچک و شیپورهای اسباب‌بازی در خیابان‌ها رژه می‌رفتیم و آواز می‌خواندیم: ما جانی ردموند رو از درخت سیب‌ترش آویزون می‌کنیم. (لازم می‌دانم بگویم که جانی ردموند رهبر طرف مقابل بود)…».

داستان‌های سیاه



جویس کرول‌اوتس،نویسنده آمریکایی، برای مخاطب فارسی‌زبان نام ناآشنایی نیست و تاکنون چندین اثر داستانی از او به فارسی ترجمه شده است. «شوهر عزیزم» عنوان مجموعه‌داستانی از اوتس است که با ترجمه ربابه جلالیر از طرف نشر شورآفرین منتشر شده است. این مجموعه شامل ده داستان است به نام‌های: «استثنائی»، «دختران بنیای مرد ناپینا»، «دوران زیبای پرینستون»، «گورستان زباله»، «هوشیار»، «مجویس کرول عزیز»، «خودکشی در باشگاه بدن‌سازی»، «خانواده کلیرز»، «دادرسی بی‌نتیجه» و «شوهر عزیزم». آن‌چه در ادامه می‌خوانید سطرهایی است از داستان «گورستان زباله» از این مجموعه: «هکتور پسر را در گورستان زباله‌ی تیوگا کانتی پیدا کردند. باقی‌مانده‌های جسدش زیر خاک‌وخل، آشغال و زباله‌های تر دفن شده بود. دهانش پر بود از آشغال و، جنازه‌اش بدجوری داغان و متلاشی شده بود. حتا اگر هم زنده بود نمی‌توانست داد بزند، چون توی آشغال‌ها دفن بود. بالای سرش پرزنده‌ها سروسوا می‌کردند. توی این گورستان زباله‌ی بزرگ، کامیون‌های حمل زباله و بولدوزر و یک تیم تجسس از پلیس تیوگا کانتی با لباس‌های ایمنی در تکاپو بودند. سه هفته‌ای می‌شد که گم شده بود و توی همهی روزنامه‌ها و تلویزیون هم خبرش اعلام شده بود. بیش‌تر دندنان‌هایش از ته شکسته بود، ولی همان‌هایی که باقی مانده بود برای تشخیص هویت هکتور کمپوز اهل سؤ‌فیلد میثیکان کافی بود.»

ارباب سیاه



«دنایا آشنا» رمانی است از ادوارد پی.‌جونز که با ترجمه شیرین معتمدی از طرف نشر شورآفرین منتشر شده است. ادوارد پی.‌جونز نویسنده معاصر و سایه‌پوست آمریکایی است و رمان «دنایا آشنا» او درباره سایه‌پوستان آمریکا در قرن نوزدهم است. در بخشی از توضیح پشت جلد ترجمه فارسی ایس رمان، درباره آن می‌خوانیم: «دنایا آشنا داستانی درباره دنایا سیاهان در آمریکای قرن نوزدهم است. داستان در سال ۱۸۵۵ در مزرعه‌ی مرد سیاه‌پوستان به نام هنری تاونسند می‌گذرد. او یک برده به دنیا آمده، اما حالا یک ارباب است. ارباب سیاه به آینده‌ی می‌اندیشد با مزرعه‌یی پنجاه‌هکتاری با سی‌وسه برده‌ی سیاه. او با برده‌ها به همان شکلی برخورد می‌کند که ارباب سفیدپوستش ویلیام رابینز با او رفتار می‌کرده. داستان حول محور دو نفر می‌چرخد: هنری تاونسند، ارباب سیاه، و برده‌ی سیاهش، موسا». آن‌چه می‌خوانید سطرهایی از این رمان: «غروب که اربابش مرد، بعد از این‌که یک پایان روز را برای بقیه‌ی بزرگ‌ترا اعلام کرد خودش باز هم حساسی کار کرد، بقیه را گرسنه و خسته به کلبه‌های‌شان فرستاد، زنش هم بین آن‌ها بود. بچه‌ها، از جمله پسرش را حدوداً یک‌ساعتی زودتر از بزرگ‌تراها از مزرعه مرخص کرده بود، تا شام را آماده کنند، و اگر وقت شد، در چند دقیقه‌ی مانده به غروب بازی کنند. وقتی سرانجام او، موسا، خودش را از قید مهار قدیمی و شکننده آزاد کرد که او را به پیرترین قاطر اربابش وصل می‌کرد، تنها چیزی که از آفتاب باقی مانده بود خاطره‌ی پنج اینچی قرمز نارنجی‌بی بود که در افق بین دو کوه - یکی سمت چپ و دیگری سمت راست - به شکل موج بی‌حرکتی گسترده بود. چهارده‌ساعت تمام در مزرعه کار کرده بود. پیش از ترک مزرعه همان‌طور که غروب به آرامی دربر می‌گرفتش، درنگ کرد. قاطر لرزید، خانه و استراحت می‌خواست…».